

فصل دوازدهم

احزاب سياسي در دوره هاي چهارم و پنجم (1332 - 1357)

کودتا را تغيير ناگهاني حکومت با توسل به زور و به دست مقامات دولتي و ارتشي تعريف کرده‌اند؛ کودتا طغياني از بالا عليه حکومت و دولت حاکم است که معمولا مردم در آن نقشي ندارند و يا با آن مخالفند و يا نسبت به آن حالت خنثي دارند و بندرت با آن موافق هستند. در پس هر کودتا تغييرات عمده در ساختار حکومت و دولت انجام مي‌شود. جالب است بدانيم که معمولا کودتاچيان خود را حامي منافع ملت و جامعه مي‌دانند و عمل خود را قيام مي‌نامند.

در تاريخ معاصر ايران دو کودتاي نظامي ثبت شده است که در پشت سر هر دو کودتا هم دولتهاي بيگانه قرار داشتند.

کودتاي اول در سوم اسفند 1299 به دست رضاخان ميرنج و سيدضياءالدين طباطبائي و زير نظر مستقيم کنسول انگليس روي داد که در پس آن ساختار حکومتي ايران بکلي دگرگون شد و توسعه غربزدگي منحل و واپسگرا بر جامعه حاکم شد.

کودتاي دوم به فاصله 33 سال بعد، توسط فرزند رضاخان و زير نظر و هدايت مستقيم آمريکا صورت گرفت که در پس آن مجددا انحطاط و زوال بر جامعه ايران حاکم شد. اگر دليل اصلي کودتاي اول نابساماني دولت قاجار و سر در گمي مردم نسبت به حکومت و انقلاب مشروطه بود که باعث شد کودتاچيان بتوانند با زور و تزوير براحتي و بدون کوچکترين مقاومتی حکومت را در دست بگيرند؛ عامل اصلي کودتاي دوم نیز نابساماني، تشنت و اختلاف وسيع در ميان دولتمردان و مليون از سويي و سر در گمي مردم نسبت به نتايج نهضت ملي شدن صنعت نفت از سوي ديگر بود. کودتاچيان چنان بي‌دغدغه و بدون مقاومت، تهران و مراکز حساس آن را تصرف و يارانش را از کار برکنار کردند که گويي آنها اصلا در صحنه سياسي ايران حضوري نداشته‌اند.

کودتاي 28 مرداد 1332 خط پاياني بر 12 سال تلاش مجدانه براي آزادي و استقلال بود و جامعه اي که مي‌رفت طعم شيرين استقلال را بچشد، به بدترين وجه در بند کشيد و روزگار سياهي را بر ملت تحميل کرد که آثار آن پس از سالها نیز پاك نخواهد شد. با کودتاي ننگين 28 مرداد، شاه بي‌عرضه و ترسو رفت و شاه قلدر و متکي بر آمريکا جانشين او شد و بدین ترتيب از آن تاريخ تا هنگام پيروزي انقلاب اسلامي، تمام شؤن جامعه در دست آمريکا قرار گرفت و شاه نیز موفق شد عنوان ژاندارمي منطقه و نماينده آمريکا را يدک بکشد. در اين سالها ديکتاتوري اجازه هرگونه انتقاد و فعاليت سازنده را گرفت، مطبوعات خفه و احزاب به فراموشي سپرده شدند، سياسيون را به حاشيه جامعه راندند و مذهبيها و متدينان سرکوب و سرگشته شدند؛ چنين بود که آمريکا در ايران جزيره ثباتي ايجاد کرد که کسي در آن ابراز وجود نمي‌کرد و اگر هم کسي جرات اظهار نظر به خود مي‌داد، جايي بهتر از زندان يا تبعيدگاه در انتظارش نبود. چنين جامعه مرده‌اي را شاه نادان و قلدري اداره مي‌کرد که تا پيش از آن حتي جرات ابراز وجود هم نمي‌کرد، اما کودتا به او جرات و قدرت داد. او ديگر خود را قدرت بلامنازع ايران مي‌پنداشت و هرگونه مخالفتي را هم سرکوب مي‌کرد. طبيعي است که در چنين فضايي سخن از احزاب آزاد و مستقل بي معني مي‌نمود.

تقسیمات کلی احزاب این دوره

احزاب این دوره به سه دسته عمده تقسیم می‌شوند:

1- احزاب و جریانهای غیرمذهبی که همگی از نظر رژیم غیرقانونی بودند. این احزاب در یک نگاه کلی خود به دو دسته تقسیم می‌شوند: الف) احزاب و تشکلاتی که هدفشان کسب قدرت سیاسی از طریق مبارزه سیاسی از درون رژیم و از راه ورود به مجلس و دولت بود. این احزاب معتقد بودند که شاه باید سلطنت کند نه حکومت و ساختار مورد نظر آنها لیبرالیستی بود. جبهه ملی و نهضت آزادی نمونه این احزاب بودند که البته نه در میان مردم پایگاهی داشتند و نه از طرف رژیم جدی گرفته می‌شدند.

ب) احزاب و سازمانهای چریکی که معتقد به مبارزه مسلحانه بودند و برنامه عملی خود را نیز از اردوگاه کمونیسم می‌گرفتند. «سازمان مجاهدین خلق ایران» که ظاهری اسلامی داشت و در باطن به سمت مارکسیسم گرایش پیدا کرد و «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» نمونه این تشکلهای بودند. این سازمانها معتقد به نابودی رژیم از طریق مبارزه مسلحانه و چریکی بودند. این دو تشکیلات در میان جوانان و اهل مبارزه طرفداران جدیتری داشتند. علی‌رغم اینکه مجاهدین خلق، فرزندان معنوی نهضت آزادی و فداییان، فرزندان معنوی حزب توده محسوب می‌شدند، اما هر دو از پدران خود فاصله گرفته بودند. با این وجود، سازمان مجاهدین خلق که ظاهری اسلامی داشت در جامعه ایران بیشتر موردنظر و توجه قرار گرفته بود و جوانان بیشتری را به خود جذب کرد.

2- احزاب و تشکلهای اسلامی که با نهضت امام خمینی (ره) به صحنه آمدند و قویترین و تاثیرگذارترین جریانات این دوره بودند. در راس این تشکلهای روحانیت قرار داشت. در فصل سیزدهم از این احزاب و جریانات بحث بیشتری می‌شود، اما تذکر اجمالی این نکته خالی از لطف نیست که احزاب اسلامی هم در استراتژی و هم در روش با احزاب دسته اول تفاوت داشتند. این گروهها معتقد به تشکیل حکومت اسلامی تحت رهبری حضرت امام (ره) بودند و نه تنها با رژیم سازش نمی‌کردند، بلکه با قدرتهای غربی و شرقی هم ستیز داشتند و به دنبال راه حل سومی بودند که از بطن سنت اسلامی برمی‌خاست. برخلاف احزاب دسته اول که یا به حزب و حکومت لیبرالیستی توجه داشتند و یا به شرق و حکومت سوسیالیستی و کمونیستی، توجه جریانات اسلامی به سنت دینی و اسلامی و حکومت دینی و مکتبی بود.

البته مرزبندیها تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی خیلی دقیق نبود و تمام جریانات و گروههای مبارز ضد رژیم به نوعی با هم تفاهم و همکاری داشتند، بخصوص احزاب و جریاناتی که جنبه اسلامی داشتند، از طیف نهضت آزادی، جاما، مجاهدین خلق، روحانیت، حزب ملل اسلامی، هیاتهای متولفه و دیگر علاقه‌مندان مسلمان نسبت به یکدیگر رابطه ای دوستانه داشتند و کمتر به ریز خط و خطوط یکدیگر کار داشتند.

3- احزاب وابسته به رژیم؛ بعد از کودتای 28 مرداد نه تنها احزاب غیروابسته به دربار منحل شدند، بلکه احزاب وابسته به دربار هم از فعالیت دست کشیدند، این امر تا سال 1336 که رژیم تشکیل دو حزب «ملیون» و «مردم» را برای شروع بازی سیاسی جدید و گرفتن ژست دموکراتیک ضروری می‌دانست، ادامه داشت. از این تاریخ احزاب وابسته به رژیم با هدف گمراه کردن جهانیان و مردم ایران از دیکتاتوری داخلی ایران تشکیل شد. پس از چندی حزب «ایران نوین» نیز به این جرگه پیوست، موسسان و فعالان این احزاب را وابستگان درجه یک رژیم تشکیل می‌دادند. این وضع ادامه داشت تا اینکه در اسفندماه 1353 شاه در یک اقدام عجیب و از سر نخوت و تکبر، به تشکیل حزب رستاخیز ایران دست زد و با اعلام آن به عنوان تنها حزب قانونی ایران، احزاب «ایران نوین»، «مردم»، «پان ایرانیست» و... را منحل اعلام کرد. این احزاب نقش عروسک خیمه شب‌سازی را داشتند و کمتر مورد توجه واقع می‌شدند و ما نیز در این فصل به اختصار از آنها بحث می‌کنیم، با این حال پیش از بحث درباره احزاب و تشکلهای این دوره، بیان شمه ای از وضع احزاب و گروههای سیاسی پس از کودتای 28 مرداد ضروری است.

000

نهضت ملی مقاومت

بلافاصله پس از کودتای آمریکایی 28 مرداد، بسیاری از سران جبهه ملی بازداشت شدند، اگر چه بسیاری از آنها پس از چندی آزاد شدند، اما عملاً

جبهه ملي تا تشكيل جبهه ملي دوم (39/04/30) فعاليتي نداشت، در عوض برخي از مبارزان که مقاومت در برابر رژيم را ضروري مي دانستند، نهضت ملي مقاومت را تشكيل دادند، هسته اوليه اين نهضت را آيت الله حاج سيدرضا زنجاني، آيت الله حاج سيد ابوالفضل زنجاني، آيت الله سيد محمود طالقاني، مهندس مهدي بازرگان و دكتور يدالله سحابي تشكيل مي دادند که جناح جوان و مذهبي نهضت ملي شدن نفت محسوب مي شدند. پس از چندي «حزب ايران»، «حزب ملت ايران» بر بنياد پان ايرانيسم، «حزب زحمتکشان» (نيروي سوم) و نمايندگاني از بازار و دانشگاه تهران نيز بدان پيوستند. آنها نشريه اي به نام «راه مصدق» را منتشر و اهداف زير را دنبال مي کردند:

1- ادامه نهضت ملي و اعاده حيثيت و استقلال ايران و برقراري حکومت ملي،

2- مبارزه عليه هرگونه استعمار خارجي اعم از انگليس و روس و آمريکا،

3- مبارزه با حکومتهاي دست نشانده خارجي و عمال فساد.

علي رغم اين اهداف بلند نهضت مقاومت ملي، اين نهضت در عمل اقدام خاصي نداشت و کار آن فقط در حد دادن چند اعلاميه و موضعگيري درباره برخي مسائل داخلي متوقف شد.

قرارداد کنسرسیوم نفتي در آبان 1333، در حقيقت خط بطلان رسمي و عملي بر قانون ملي شدن نفت و زحمات چند ساله مردم ايران کشيد و نهضت مقاومت را دچار اختلاف و انشعاب کرد، رهبران حزب ايران با اين اعتقاد که رژيم قانوني و مورد شناسايي جهانيان است و با عقد اين قرارداد، جامعه را از نظر اقتصادي رو به بهبودي خواهد برد، از هرگونه مبارزه جدي با رژيم خودداري کردند و تنها خود را به عنوان اپوزيسيون داخل حاکميت مي شناختند. در مقابل، برخي ديگر از رهبران نهضت مقاومت، چون آيات زنجاني و طالقاني، مهندس بازرگان و دكتور سنجابي، رژيم شاه را قانوني نمي دانستند، زيرا مي گفتند که حاکميت آن از طريق کودتاي انگليسي - آمريکايي حاصل شده است و دولت قانوني را با وحشت و ارباب و سرنيزه برانداخته است و اکنون نيز به زور سرنيزه حکومت مي کند و بنا بر اين، فاقد مشروعيت است و نبايد آن را بمنزله حکومتي قانوني تلقي کرد. اين اختلاف موجب جدا شدن حزب ايران از نهضت شد و متعاقب آن خليل ملکي و حزب زحمتکشان (نيروي سوم) نيز از نهضت جدا شدند و موجبات ضعف آن را فراهم کردند.

کنفدراسيون دانشجويان و محصلين ايراني

در کنار اين جريان که جرياني ملي - مذهبي اما با پايه هاي عمده ملي محسوب مي شد حزب توده قرار داشت. حزب توده که سازماني نظامي درون ارتش شاه ايجاد کرده بود، پس از کودتا هدف حمله رژيم قرار گرفت و با کشف و ضبط خانه هاي تيمي و دستگيري عناصر اصلي سياسي و نظامي آن و تبعيد نمايندگان مجلس و روزنامه نگاران متمایل به آن و اعدام برخي از رهبران و نظاميان وابسته به آن، حزب توده در ايران به طور کلي متلاشي شد. روزنامه هاي آن زمان، پر از اخبار مربوط به بازداشت و دستگيري اعضا و وابستگان حزب توده و محاکمه آنهاست. بنا بر اين عمده فعاليت حزب توده به خارج از کشور منتقل شد و رهبران و اعضايي که موفق به فرار از ايران شده بودند، حجم تبليغات و فعاليتهاي خود را به خارج از کشور منتقل کردند. تشكيل سازمان کنفدراسيون دانشجويان و محصلين ايراني در اروپا و آمريکا در فاصله سالهاي 1337 و 1338 مهمترين اقدام حزب توده در خارج از کشور بود. کنفدراسيون در ابتدا کاملاً در اختيار حزب توده بود، اما پس از چندي با ايجاد شکاف در کمونيست جهاني، در کنفدراسيون هم اختلافاتي رخ نمود. گروهی به هواداري «مائو» پرداختند، برخي به شوروي وفادار ماندند و برخي نيز به طرفداري از تروتسکي کشيده شدند. اختلافات در درون کنفدراسيون آنچنان بالا بود که شرح آن حديث مفصلي را مي طلبد، اما يك نکته نبايد فراموش شود و آن اينکه نه جبهه ملي و نه حزب توده ديگر در جامعه آن روز ايران جاي نداشتند.

سرانجام جمعيت فدايان اسلام

جمعيت فدايان اسلام، تشکل ديگري بود که ضربه سنگيني از رژيم خورد. پس از کودتاي 28 مرداد، جناح مذهبي نهضت ملي شدن نفت، سرخورده

از برخوردهای مصدق و یارانش و همچنین رژیم شاه (چرا که از هر دو طرف ضربه خورده بودند) زخم خورده به گوشه‌ای خزیدند. رهبران جمعیت فداییان اسلام با اینکه از بازوان اجرایی نهضت ملی شدن نفت بودند، بلافاصله پس از به قدرت رسیدن مصدق به زندان افتادند و سرخورده، خود را تا حدود زیادی از مصدق و جبهه ملی کنار کشیدند. نواب صفوی پس از آزادی از زندان دولت مصدق، به کشورهای اسلامی (مصر، اردن و فلسطین) سفر و طی آن در کنفرانس کشورهای اسلامی در شهر قدس شرکت کرد.

مقارن با بازگشت نواب به ایران، برنامه سفر حسین علا نخست وزیر وقت به بغداد مطرح شد تا ایران را به پیمان «سنتو» ملحق کند. براساس پیمان 8 ماده‌ای سنتو، ایران رسماً پایگاه نظامی آمریکا در منطقه می‌شد تا به اسم مقابله با خطر کمونیسم، از منافع آمریکا در منطقه دفاع کند. بدین خاطر فداییان اسلام با انتشار اعلامیه‌ای با پیوستن ایران به پیمان سنتو مخالفت کردند و برای جلوگیری از سفر علا به بغداد و امضای این قرارداد، تصمیم به ترور وی گرفتند و در تاریخ بیست و پنجم آبان ماه 1334 در حالی که حسین علا برای شرکت در مراسم ختم فرزند مرحوم آیت الله کاشانی به مسجد شاه (امام خمینی فعلی) وارد می‌شد، توسط مظفرعلی ذوالقدر مضروب شد. بلافاصله فرمانداری نظامی دستور دستگیری رهبر و اعضای فداییان اسلام را صادر کرد و نواب صفوی، خلیل طهماسبی، عبدالحسین واحدی و چند تن دیگر از رهبران جمعیت بازداشت شدند.

عبدالحسین واحدی معاون جمعیت فداییان اسلام، ضمن درگیری لفظی با تیمور بختیار فرماندار نظامی تهران، به دست وی به شهادت رسید و در بیست و هفتم دی ماه 1334، سیدمجتبی نواب صفوی، خلیل طهماسبی، سیدمحمد واحدی و مظفر ذوالقدر اعدام شدند و با شهادت آنها پرونده یکی از تاثیرگذارترین گروه‌های دوران نهضت که حرکتی مبتنی بر ایمان مذهبی و غیرت دینی داشتند، بسته شد.

احزاب وابسته به شاه

پس از سرکوبی مخالفان، دوران آرامش رژیم فرارسید. با آرام شدن فضای سیاسی ایران، رژیم به فکر تشکیل احزاب برای سرگرم کردن مردم افتاد. بدین خاطر دو تن از نوکران و چاکران شاه اقدام به تشکیل دو حزب در ایران کردند.

شاه در سفرهای سال 1335 خود را به آمریکا و چند کشور اروپایی و هندوستان و ترکیه، برای آنکه هم سرپوشی بر دیکتاتوری رژیم بگذارد و هم براساس الگوی نظام‌های دو حزبی آمریکا و انگلستان رفتار کند، دو حزب «مردم» (اقلیت) و «مليون» (اکثریت) را تشکیل داد. هدف اصلی این احزاب که کمربند سیاسی رژیم را تشکیل می‌دادند، یکی مشروعیت بخشیدن به رژیم در نزد افکار عمومی و دوم حفظ رژیم در مواقع خطر بود، زیرا رژیم می‌دانست که اگر فضای باز سیاسی اعلام کند، عملاً قدرت اداره جامعه را ندارد و بنابراین دموکراسی هدایت شده و در خدمت رژیم را ضامن بقا و مشروعیت خود می‌دانست.

بدین خاطر اسدالله علم که شاید شاه نوکری وفادارتر و سرسپرده تر از وی نداشت، در بیست و ششم اردیبهشت ماه 1336 موجودیت حزب مردم و دکتر اقبال نخست وزیر وقت در بیست و هشتم بهمن ماه 1336 تشکیل حزب اکثریت به نام «حزب ملیون» را اعلام کردند. حزب اخیر به رهبری دکتر اقبال و دبیرکلی دکتر کاسمی تشکیل شد. از این تاریخ بازی دو حزب اکثریت و اقلیت در ایران شروع شد، حزب اکثریت به نام حزب دولتی معروف شد و علم به مخالفت با آن می‌پرداخت و اقبال نیز به نوبه خود حزب اقلیت را شکست خورده انتخابات معرفی می‌کرد. بازی انتخاباتی در سال 1339 به اوج خود رسید در حالی که ملت عملاً از تمام بازی کنار بود، دخالت و تقلب‌های حزب ملیون وابسته به نخست وزیر که اکثریت وزرا و نمایندگان مجلسین شورا و سنا را در خود جای داده بود، به حدی بود که صدای حزب مردم را هم درآورد و کار دو حزب به مشاجره کشید و دکتر کاسمی گرداننده انتخابات از کار برکنار شد. با پیروزی حزب ملیون در مجلس، علم از دبیرکلی حزب مردم کناره‌گیری کرد و یحیی عدل دبیرکل حزب مردم شد، اما با افول ستاره اقبال، چراغ حزب ملیون نیز به خاموشی گرایید و در تاریخ بیست و پنجم آذرماه 1342 حزب «ایران نوین» با شرکت اکثر نمایندگان مجلسین شورا و سنا تشکیل شد. این حزب که جای حزب ملیون را گرفته بود، در حقیقت می‌بایست نقش حزب اکثریت را بازی می‌کرد، حسنعلی منصور دبیرکل حزب و امیرعباس هویدا به سمت قائم مقام دبیرکل انتخاب شد. چند ماه بعد حسنعلی منصور دبیرکل حزب ایران نوین، مأمور تشکیل کابینه شد و اکثریت وزرا را از اعضای حزب خود انتخاب کرد. با ترور منصور و اعدام انقلابی وی، عطاالله خسروانی وزیر کار وی، دبیرکل حزب ایران نوین شد.

با شروع انتخابات جدید مجلسین، باز دو حزب اکثریت و اقلیت (ایران نوین و مردم) به جان هم افتادند و این بار ساواک هم رسماً به کمک حزب مردم آمد. در کنار آنها حزب پان ایرانیست نیز فعالیت می‌کرد و توانست پنج نماینده را از کانال کاملاً هدایت شده ساواک به مجلس وارد کند. مجلسی جدید با چهره اکثریت حزب ایران نوین و اقلیت حزب مردم تشکیل شد. در این انتخابات نیز، تقلب، دو حزب دست نشانده را با هم درگیر کرد و کار حتی در هیأت دولت به زد و خورد کشید. متعاقب آن با هدایت ساواک دو حزب مزبور دست به تصفیه زدند و تغییراتی در کادر رهبری خود ایجاد کردند. امیرعباس هویدا رئیس هیأت اجرایی حزب ایران نوین شد و بسیاری از اختیارات دبیرکلی نیز از دبیرکل وقت حزب سلب گردید و عملاً هویدا نورچشمی جدید شاه به عنوان رهبر حزب اکثریت شناخته شد. در این دوران که مردم و نیروهای مذهبی و سیاسی جرات هیچ گونه مخالفتی با رژیم و اعمال آن نداشتند، رهبران حزب مردم در نمایشهایی هدایت شده، دولت هویدا را مورد انتقاد قرار می‌دادند و ادای دموکراسی را در می‌آوردند. هویدا و حزب وی نیز به آنها پاسخ می‌دادند و حتی برخورد آنها به درگیری و مشاجره لفظی هم کشیده می‌شد و بدین ترتیب بازی دموکراسی در ایران به راه انداخته شد تا در خراب کردن افکار عمومی جهانیان و ملت موفقیت بیشتری کسب کنند.

در کنار این مشاجرات و درگیریهای لفظی، تغییراتی نیز در کادرهای رهبری دو حزب (بخصوص حزب مردم) به وقوع پیوست.

حزب رستاخیز

شاه که در دهه 50 خود را قدرت بلامنازع و مطلق‌العنان ایران می‌دید، دیگر حوصله این نمایش مضحک را نداشت و لذا دست به تشکیل حزب «رستاخیز ملت ایران» زد و احزاب دست نشانده را منحل کرد. شاه در یازدهم اسفندماه 1353 در مصاحبه‌ای مطبوعاتی و رادیو و تلویزیونی ضمن تهدید و ارباب ملت ایران، تشکیل حزب رستاخیز را اعلام کرد. این پیام و مصاحبه بخوبی نشانگر این واقعیت بود که نظام دو حزبی خود ساخته شاه نتوانسته است اهداف آمریکا و رژیم را در مشروعیت بخشیدن به شاه و عمالش برآورد، حزب‌بازی رجاله‌های دربار چنان مضحک و غیرواقعی بود که مردم را نه تنها از حزب و حزب‌بازی متنفر، بلکه آنها را نسبت به رژیم و شاه نیز بیگانه‌تر کرده بود و شاه که هدف مهم و اساسی غربی کردن جامعه و اسلام‌زدایی کامل را در سر می‌پروراند و از سویی قدرت خود را پس از وقایع دهه چهل مطلق می‌دید و احزاب اکثریت و اقلیت را نیز برای اهداف خود ناکارا و ناکافی می‌دانست، تنها راه چاره را تشکیل حزب واحد و نظام تک حزبی می‌دید تا دیکتاتوری شرقی را در جامعه ایران به طور رسمی بنیان نهد.

شاه در تشکیل حزب رستاخیز، نیازی به مشارکت مردم احساس نمی‌کرد و همین که بتواند آنها را به زور وادار به نام نویسی در حزب کند، برای او و اربابانش کافی بود. وی در آن مصاحبه اعلام کرد که سیستم چند حزبی متأثر از الگوهای بیگانه است و با مذاق دیکتاتوری شرقی هماهنگ نیست و او با ابتکاری شخصی سیستم تک حزبی را بنیان می‌کند، سیستم تک حزبی که با دیگر سیستم‌های تک حزبی در کشورهای دیگر تفاوت بنیادین دارد: «ما امروز یک تشکیلات جدید سیاسی را پایه‌گذاری می‌کنیم و اسمش را هم بد نیست بگذارید یا رستاخیز ایران یا رستاخیز ملی... اینجا می‌گویم امیرعباس هویدا نخست وزیر به جای خودش، ولی او را ما فعلاً لااقل برای مدت دو سال به دبیرکلی این تشکیلات جدید پیشنهاد می‌کنیم... پس فکر من این است که هر ایرانی که صف خودش را مشخص کرده و به این دسته و گروه اول تعلق دارد؛ یعنی قانون اساسی، نظام شاهنشاهی و انقلاب ششم بهمن، حتماً وارد این تشکیلات سیاسی بشود... کسی که وارد این تشکیلات سیاسی نشود و معتقد و مومن به این سه اصلی که من گفتم نباشد، دو راه برایش وجود دارد، یا یک فردی است متعلق به یک تشکیلات غیرقانونی؛ یعنی به اصطلاح خودمان توده‌ای... باز به اصطلاح خودمان و با قدرت اثبات بی وطن، او جایش یا در زندان ایران است و یا اگر بخواهد فرداً با کمال میل بدون اخذ حق عوارضی گذرنامه را در دستش می‌گذاریم و به هر جایی که دلش می‌خواهد برود، چون ایرانی که نیست، وطن که ندارد و عملیاتش هم که قانونی نیست و غیرقانونی است و قانون هم مجازاتش را معین کرده است. این بازیهای که بعضی اوقات ما می‌بینیم، این دیگر قابل قبول نیست. هر کس مردانه باید تکلیف خودش را در این مملکت روشن بکند یا موافق این جریان هست یا نیست...»

1 شاه در این سخنرانی سراسر تهدید و تزویر عملاً ملت ایران را به دو دسته تقسیم کرد:

1- طرفداران شاه و انقلاب خودساخته او،

2- مخالفان شاه و رژیم.

او مخالفان را بی وطن و توده‌ای نامید که یا مستحق زندان هستند یا مستوجب تبعید و جلاي وطن و تهدید کرد که هر کس در این حزب ثبت نام نکند، جزو گروه بی وطنان و توده‌ایها و در يك کلام خائنان به ملك و مملکت است و در ایران جايي ندارد. جمشید آموزگار مهره سرسپرده شاه و دبیرکل دوم حزب رستاخیز درباره لزوم نام نویسی تمامی مردم در حزب شاه ساخته می‌گوید:

«بین رستاخیز با حزبهایی که مورد نظر شماسست، تفاوت بسیار بارزي وجود دارد، بدین صورت که در کشورهایی که نظام تك حزبي دارند، فقط درصد بسیار کوچکی از مردم آن کشور عضو حزب هستند، در حالی که در کشور ایران، هر کس از سن 18 سال به بالا دارد، خود به خود عضو حزب است... این يك تفاوت بارز است. تفاوت دوم اینکه در کشور ما هر کس می‌تواند عضو حزب باشد، بدون اینکه درخواستي در کار باشد و این به مفهوم بالندگی مطلق آزادي در ایران برای فعالیت حزبي است [!] چون حزب فراگیر است...»²

از فرداي اعلام موجودیت حزب تمامی کارمندان، کارگران و کارکنان دولت به زور سرنیزه و با تهدید و ارعاب، مجبور به نام نویسی در حزب فراگیر شاه ساخته شدند. کسانی که آن روزها را به یاد می‌آورند، می‌دانند که چگونه در سطح کارخانجات، ادارات، مدارس و دانشگاهها، روسای آنها و افراد وابسته به ساواک، کارگران و کارمندان، معلمان و استادان را مجبور به نام‌نویسی در این حزب می‌کردند، به گونه‌ای که عدم نام‌نویسی مساوي با اخراج، در به دري، بیکاری و حتی زندان بود. در چنین فضایی شاه ادعا می‌کرد که مردم ایران یکپارچه به حزب او پیوسته‌اند:

«این یکپارچگی موقعی روشن شد و از همه بهتر روشن شد که ما اعلام ایجاد حزب رستاخیز ملت ایران را نمودیم و فرداي آن روز همه ملت بدان پیوستند. اگر بدان باور نداشتند، اگر هر ایرانی خود را در این راه و در این حرکت سهیم و شریک نمی‌دانست، چه طور می‌توانست چنان استقبالی از يك چنین تشکیلاتي بشود، رمز موفقیت و پیشرفت ایران مگر غیر از این می‌تواند باشد.»³

اما این تمام ماجرا نبود، مقاومت و موضعگیری جانانه و هوشیارانه امام خمینی، روحانیت و متدینان مبارز در برابر تشکیل حزب شاه ساخته، تمام تبلیغات رنگارنگ و تهدیدات و ارعابات بسیار و بی‌سابقه رژیم را در نزد اکثریت مردم از سکه انداخت، به حدی که مردم از حزب استقبال زیادی نکردند و بجز گروهی از کارمندان دولت که مجبور بودند، دیگران از ثبت نام در حزب خودداری کردند. این عدم استقبال چنان بارز بود که مسوولان حزب نیز بدان اعتراف کردند، اما دلیل آن را تجربه تلخ مردم از احزاب گذشته بیان می‌داشتند، اما خود از عمق فاصله ملت با رژیم با خبر بودند.

دلایل تشکیل حزب رستاخیز

تشکیل حزب رستاخیز در حقیقت بیانگر شکست رژیم و افول انقلاب به اصطلاح سفید بود؛ انقلابی که قرار بود پایه‌های مذهب را در این مملکت سست کند و جامعه را به زور به سمت تمدن بزرگ - غربی شدن - سوق دهد. شاه به عیان می‌دید که اصول انقلاب سفید که در ابتدا 6 ماده و بعد 19 ماه شد، بدون هر گونه تأثیرگذاری بر جامعه و ملت در حال اضمحلال است. بنابراین چاره را در تحرك بخشیدن بیشتر به این روند دید. او حدود يك سال پس از تشکیل حزب رستاخیز، در چهارم آبان 1354، طی دستوری به امیرعباس هویدا دبیرکل حزب رستاخیز ماموریت داد که با تعیین گروهی اندیشمند و روشنفکر، فلسفه انقلاب را براساس اصول دیالکتیک تدوین کند:

«چون ما در محدوده هیچ نوع ایسم یا ایدئولوژی که براساس فکر يك اقلیتی و یا اشخاصی از روی عقده مقرراتي را وضع کرده‌اند و موقعی که روی کار آمده‌اند، آن مقررات را اجرا کرده‌اند، نداریم؛ فقط کاری می‌کنیم که به نفع همه ایرانیها براساس احترام فردی، بر اساس آزادیهای فردی و بر اساس استثمار نشدن فرد باشد، ما حزب رستاخیز ملت ایران را مامور کرده‌ایم که در اطراف این 17 ماده انقلاب، تمام فلسفه این 17 ماده و تطابق این فلسفه و مواد بر اساس دیالکتیک را به رشته تحریر در بیاورند و من که مبتکر انقلاب بوده‌ام، آنها را مطالعه خواهم کرد.»⁴

شاه رسماً در مصاحبه‌ای دلیل تشکیل حزب رستاخیز را تبلیغ، تدوین و تفسیر فلسفه انقلاب خود ساخته اعلام کرد:

«حزب برای این است که به مردم ما آموزش اجتماعی، سیاسی و حتی فلسفی، البته فلسفه انقلاب نه چیز دیگری بدهد... حزب رستاخیز ملت

ایران، وسیله ادامه اجرای 17 اصل انقلاب است.»⁵
وي در مصاحبه‌اي ديگر در همين رابطه مي‌گويد:

« قصد من اين بوده است که اين حزب، که حزب واحد نامیده مي‌شود و در حقيقت چهره واقعي يك حزب نيست، کليه افراد ملت ايران بجز آنهاي که ياغي هستند، در بر مي‌گيرد. اين حزب توسط يك سياستمدار و يا يك سازمان سياسي صاحب نظر يا مشخص ايجاد نشده و در چارچوب تعيين شده‌اي قرار نگرفته است و از اين جهت نمايشگر فلسفه انقلاب ماست، انقلابي که بر چارچوب تعيين شده‌اي قرار ندارد و قبل از همه روي نبوغ ايراني و سپس روي هر آنچه که امروز در جهان براي امکان ترقي و خوشبختي يك کشور مناسبتر است، استوار است...»⁶
بعد از دستور شاه، هوشنگ نهاوندي به سمت رهبر گروه انديشمندان و روشنفکران حزب معين شد و وي به همراه گروهش پس از مدتي هياهو و تبليغات فراوان، فلسفه انقلاب را در 7000 کلمه تدوين کرد!

سرانجام حزب رستاخيز

اما حزب رستاخيز هم در مسير فعاليتش کمکي به رژيم نکرد. اين حزب پنج ماه پس از تاسيس به دو جناح نمايشي ترقيخواه به سرکردگي جمشيد آموزگار و ليبرال به سردمداري هوشنگ نهاوندي تقسيم شد. در آبان ماه 1355، آموزگار به دبيرکلي حزب انتخاب شد.⁷ به دنبال اوجگيري نهضت ملت مسلمان ايران، در شانزدهم مردادماه 1356 هويدا از صندلي صدارت به دربار رفت و آموزگار نخست وزير شد و از دبيرکلي حزب رستاخيز کنار رفت و دکتر محمد باهري دبيرکل جديد حزب شد، اما شاه در دي ماه همان سال در ملاقات با اعضاي دفتر و هيات اجرائي حزب اعلام کرد که «جدايي پست دبيرکلي حزب منسوخ شد.» و آموزگار مجدداً به دبيرکلي منصوب گرديد.

شاه به موازات تشديد مبارزات انقلابيون مسلمان و تجمع نهضت اسلامي، براي مقابله با ملت مسلمان ايران، دستور داد فعاليتهاي حزب رستاخيز گسترش يابد. حزب نيز در قم، تبريز، آبادان، خرمشهر، اهواز، تهران و شهرهاي ديگر ميتينگها و رژه‌هايي را برگزار کرد و براي ملت و انقلابيان چنگ و دندان کشيد.

اما سال 1357، سال بر باد رفتن برنامه‌هاي آمريکا در جزيره ثبات ايران و نگون بختي رژيم و حزب شاه ساخته بود. ابتدا چند تن از رهبران حزب از آن کناره گرفتند، سپس برخي از نمايندگان مجلس از عضويت در آن استعفا کردند و آنگاه در ششم شهريورماه 1357، رسماً اعلام شد که ديگر حزب رستاخيز تنها حزب ايران نخواهد بود، بلکه حزبي در ميان احزاب ديگر خواهد بود. مقارن اعلام اين خبر تمام مسوولان حزبي از سمتهاي خود کناره‌گيري کردند و در نهايت در يازدهم مهرماه 1357 حزب شاه ساخته منحل شد. حزبي که با مضحکه‌بازي شاه و بدون حضور ملت تشکيل شده بود، سرانجام با خيزش مردمی ملت مسلمان ايران بي سر و صدا منحل شد و پرونده مبتني بر ديکتاتوري آن به همراه پرونده خود ديکتاتور بسته گرديد.
امام خميني از اولين روزهاي تشکيل حزب رستاخيز آن را خلاف شرع و خلاف قانون اعلام کرد و علم مخالفت با آن را برداشت و روشن‌بينانه اعلام کرد که اين حزب‌بازي مضحک نيز به شکست خواهد انجاميد⁸، امري که بدون کوچکترين مقاومتی تحقق پذيرفت.

احزاب اپوزيسيون در دوران اختناق

در کنار احزاب سياسي وابسته به دربار، احزاب و گروههايي به صورت غيرعلني و مخفيانه تشکيل شدند که اغلب دنباله احزاب و تشکلهاي دوران نهضت ملي بودند. ما در اينجا فعاليت آنها را به اختصار ارزيابي مي‌کنيم. پس از کودتاي 28 مرداد 1332 فعاليت تمام احزاب مخالف متوقف شد، اما از سال 1339 دولت آمريکا براي مقابله با خطر کمونيسم، طرحي را براي حکومتهاي دست‌نشانده خود ريخت که طي آن اولاً اصلاحات هدايت شده‌اي در سطح اين کشورها به اجرا درمي‌آمد و ثانياً دموکراسي هدايت شده‌اي را به آزمايش مي‌گذاشت تا بدین ترتيب از خطر کمونيسم و سقوط رژيمهاي دست‌نشانده جلوگیری کند. رژيم شاه نيز از اين قاعده مستثنا نبود.

با باز شدن فضای سیاسی، احزاب مخالف زمینه را برای فعالیت مجدد مهیا دیدند و کوشیدند که مجدداً در چارچوب قانون اساسی و رژیم شاه فعالیت کنند. حزب توده، جبهه ملی، جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران و نهضت آزادی از جمله مهمترین این احزاب بودند.

حزب توده

حزب توده یکی از احزابی بود که کوشید مجدداً سازمان خود را در ایران تجدید کند. بدین منظور دکتر رادمنش، پرویز حکمت‌جو، علی خاوری، علی حکیمی و عباس شهریاری⁹ به ایران اعزام شدند. هدف آنها یکی جذب نیروها و عناصری بود که در گذشته با حزب همکاری داشتند و دوم چاپ نشریه حزبی «ضمیمه مردم» بود که از سال 1342 به این کار اقدام شد، اما رژیم پس از چندی عناصر اصلی حزب را دستگیر و آنها را به زندانهای طویل‌المدت محکوم کرد. در سال 1345 چاپخانه نشریه حزب نیز کشف شد و فعالیت حزب توده در ایران عملاً از سال 1346 متوقف گردید. حزب توده پس از این ضربات و ناامیدی از ادامه فعالیت در ایران، تا سال 1357 و اوجگیری نهضت انقلابی ملت مسلمان ایران در خارج کشور به تبلیغ و چاپ نشریات و اداره رادیویی علیه رژیم می‌پرداخت. از آن سال فعالیت خود را در ایران متمرکز کرد و با پیشنهاد جبهه متحد آزادی ملی ورود خود را به صحنه سیاسی ایران اعلام نمود و در بیست و دوم بهمن ماه 1357 رسماً و علناً ورود خود را به صحنه و فعالیت علنی اعلام کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی، حزب توده فعالیت‌های خود را گسترش داد که بحث آن در جلد دوم این کتاب خواهد آمد.

جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران

پس از انشعاب خلیل ملکی و دوستاش از حزب توده (سال 1326) و انشعاب مجدد آنها از حزب زحمتکشان مظهر بقایی، خلیل ملکی با موضعی در برابر دو ابرقدرت آمریکا و شوروی یا دو اردوگاه کاپیتالیسم و سوسیالیسم، حزب زحمتکشان (نیروی سوم) را تشکیل داد و در قالب جبهه ملی اول به فعالیت پرداخت. پس از کودتای 28 مرداد، خلیل ملکی نیز دستگیر و به قلعه فلک‌الافلاک خرم‌آباد تبعید شد. در همین اوان حزب زحمتکشان (نیروی سوم) هم دچار اختلاف و انشعاب گردید. دکتر محمدعلی نجفی با گروهی از همفکران خود از حزب مذکور جدا شدند و داعیه‌دار رهبری جریان روشنفکری آن روز شدند. خنجی چهره‌ای مرموز در تاریخ معاصر ایران است که هم در به بن‌بست رسیدن نهضت مقاومت ملی و هم در انحلال جبهه ملی دوم نقش داشت.

ملکی پس از آزادی، در شهریور 1339 جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران را تاسیس و مجله علم و زندگی را مجدداً منتشر کرد، اما این سازمان حتی در میان روشنفکران جامعه آن روز ایران نیز جایگاهی نداشت. نه حزب توده و نه جبهه ملی و نه مذهبها و متدینان و نه روشنفکران از ملکی و افکارش استقبال نکردند و او تا پایان عمر تنها ماند. شاید دلیل این امر را بتوان در تفکرات خاص وی جست و جو کرد. او در برزخ بسر می‌برد، از طرفی با مبانی فرهنگ دینی و اسلامی فرسنگها فاصله داشت و طبعاً نتوانست در خیل عظیم مردم مسلمان و رهبران آن جایگاهی دست و پا کند¹⁰. از سوی دیگر به خاطر اینکه نسبت به غرب و شرق سمپاتی نداشت، میان روشنفکران و سیاسیون آن روز که طبعاً یا از نظر فکری یا حتی از نظر تشکیلاتی وابسته به یکی از دو اردوگاه کاپیتالیسم و سوسیالیسم بودند نیز جایگاهی پیدا کرد. بدین خاطر حزب و تشکیلات او تنها نامی در صحنه تاریخ معاصر ایران بود و بس.

جبهه ملی دوم

با ایجاد فضای باز سیاسی و تز «جان اف. کندي» برخی از یاران و همکاران سابق مصدق به فکر تجدید سازمان مجدد جبهه ملی افتادند. آنها حتی می‌پنداشتند که با بهره‌گیری از تز «کندي» و ژست رژیم مبنی بر آزادی انتخابات می‌توانند در صحنه سیاسی ایران حضور مجدد پیدا کنند و آب برگشته را به جوی بازگردانند. بدین منظور دو جلسه جداگانه از سوی رهبران نهضت مقاومت ملی و فعالان احزاب سیاسی و همکاران سابق مصدق به هدف تجدید سازمان نهضت مقاومت ملی و جبهه ملی تشکیل شد. حضرات آیات سیدرضا زنجانی، سید محمود طالقانی، حاج سیدجواد و آقایان مهندس بازرگان و دکتر یدالله سحابی رهبران گروه اول و آقایان دکتر صدیقی، اللهیار صالح، باقر کاظمی، دکتر عبدالله معظمی، سید محمود نریمان، مهندس احمد زنگنه و داریوش فروهر رهبران گروه دوم بودند. بعدها این دو گروه به این نتیجه رسیدند که لازم است با هم و به طور مشترک تشریک مساعی کنند تا بتوانند با سازماندهی قوی وارد عمل شوند.

سرانجام در بیست و سوم تیرماه 1339 به دعوت دکتر غلامحسین صدیقی با حضور هفده تن از شخصیت‌های سیاسی اپوزیسیون جلسه‌ای در منزل وی تشکیل شد که در آن جلسه با تشکیل سازمان سیاسی «جبهه ملی دوم» موافقت گردید و فردای آن روز «اعلامیه تشکیل جبهه ملی دوم» رسماً در سراسر کشور انتشار یافت.

جبهه ملی دوم در نخستین گام، اعضای شورایی عالی و هیات اجرایی خود را انتخاب کرد و گام به گام با شعار آزادی انتخابات و استقرار حکومت قانونی به ملاقات نخست وزیر وقت «شریف امامی» شتافت. پیدا بود که شاه و رژیم از جبهه ملی دوم قصد بهره‌برداری دارند و هم شاه و هم امینی درصدد بازی با آن هستند، زیرا اولاً جبهه ملی را گروهی منسجم و جدی در مقابل خود نمی‌دیدند و ثانیاً با توجه به اهداف و برنامه‌های آمریکا که در دکترین فضایی باز سیاسی و دموکراسی هدایت شده جان اف. کندی تبلور یافته بود به گروه‌های بی‌خطری چون جبهه ملی احتیاج داشتند. رهبران جبهه نیز در اثر مرور زمان آموخته بودند که سیاست مماشات و تسامح را پیشه کنند. آنها نه تنها با شاه و اصل رژیم هیچ کاری نداشتند، بلکه با شعار «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» عملاً از رژیم و شاه حمایت می‌کردند و از انتقاد از شخص شاه و اعمال وی خودداری می‌کردند و اگر هم سخنی داشتند نسبت به نخست وزیر و دولت وی بود که آن هم با ملایمت انجام می‌پذیرفت. به هر حال ضعف آشکار سازماندهی و کادر رهبری جبهه ملی و عدم پشتوانه مردمی آن خیال رژیم را از جبهه ملی دوم راحت کرده بود، اما مهمترین ضعف جبهه ملی اختلافات درون آن بود.

جریانات اصلی و موثر در جبهه ملی دوم چهار حزب ایران، مردم ایران، ملت ایران و سوسیالیست بودند. حزب ایران پس از کودتای 28 مرداد فعالیت خاصی نداشت و با شروع فعالیت نهضت مقاومت ملی برخی از عناصر حزب به آن پیوستند، اما پس از قرارداد کنسرسیوم نفتی با نهضت مقاومت اختلاف پیدا کردند و از آن جدا شدند و پس از آن نیز فعالیت خاصی نداشتند تا جبهه ملی دوم تشکیل شد. اعضای حزب ملت ایران (بر بنیاد پان ایرانیسم) به رهبری داریوش فروهر نیز از همکاران نهضت مقاومت ملی بود که پس از تشکیل جبهه ملی دوم بدان پیوست و فروهر نیز یکی از اعضای شورایی عالی جبهه شد.

اعضای حزب مردم ایران که گروهی از انشعابیهای حزب ایران بودند و توسط محمد نخشب و حسین راضی اداره می‌شد، بیشتر در دانشگاهها متمرکز بودند و با تشکیل جبهه ملی دوم به آن پیوستند.

حزب سوسیالیست که توسط دکتر محمدعلی خنجی تشکیل شد، گروهی از انشعابیهای حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) بودند که پس از بروز اختلاف درون حزبی، از آن جدا شدند و حزب سوسیالیست را تشکیل دادند. حزب سوسیالیست از بدو تشکیل نهضت مقاومت ملی با آن همکاری داشت و یکی از عوامل به بن بست رسیدن آن نیز محسوب می‌شد که با تشکیل جبهه ملی دوم بدان پیوست. خنجی معتقد بود باید ساختار تشکیلاتی جبهه ملی تغییر کند و تمام احزاب در درون هر جبهه منحل شوند و جبهه به صورت حزبی متشکل در بیاید و بدین منظور حزب سوسیالیست را منحل کرد، اما تفکرات او با مخالفت مصدق رهبر معنوی جبهه مواجه شد و موجبات اصلی فروپاشی و انحلال جبهه ملی دوم را فراهم آورد. در کنار این چهار حزب برخی از اصلی‌ترین و شاخص‌ترین جریانات و رهبران نهضت ملی از راهیابی به جبهه ملی محروم شدند. خلیل ملکی و جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران یکی از مهمترین این افراد و جریانات بودند که با وجود سابقه روشن در همکاری با مصدق و نهضت ملی به دلیل انحصارطلبی برخی از رهبران جبهه ملی دوم از راهیابی آن محروم شدند. بجز وی چند تن از رهبران رادیکال جبهه ملی و نهضت مقاومت ملی نیز برای حضور در جبهه ملی دعوت نشدند.

اما مهمترین جریان و گروهی که از همکاری با جبهه ملی محروم شدند، جریان ملی - مذهبی بود که بعدها موسوم به نهضت آزادی شد. جبهه ملی دوم با ماهیت کاملاً غیردینی این جریان را مخالف اهداف و نظرات خود می‌دید، لذا نمی‌توانست با حضور و فعالیت آنها موافق باشد. در کنار این اختلاف داخلی، اکثر رهبران جبهه ملی دوم معتقد به مبارزه با شخص شاه به عنوان عامل تباهی ملت ایران و متجاوز به قانون اساسی و آزادیهای ملت نبودند و نابسامانیها را به گردن دولتها می‌انداختند.

در این گیرودار مصدق رهبر معنوی جبهه ملی به صورت جدی با جبهه ملی دوم اختلاف پیدا کرد. از طرفی قدرت‌طلبی سران جبهه ملی، مصدق را از صحنه رهبری جبهه کنار زد با این توجیه که وی روحا و جسماً توان فعالیت ندارد و در تبعیدگاه احمدآباد نیز در حصر کامل بسر می‌برد. از طرف دیگر

مصدق با حمایت علنی از سران نهضت آزادی و جوانان و دانشجویان جبهه ملی به موضع مخالف سران جبهه کشیده شد. در دی ماه 1341 اولین کنگره جبهه ملی با حضور 170 نماینده تشکیل شد. این کنگره محل مشاجره اکثریت و اقلیت جبهه شد. اکثریت معتقد به تشکیل سازمان سیاسی واحد بودند و اقلیت همان ترمصدق را که جبهه ملی ترکیبی از احزاب و گروههای سیاسی است، دنبال می‌کرد. موضوع بحث برانگیز دیگر عضویت جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران و نهضت آزادی در جبهه ملی بود، جو حاکم کنگره چنان علیه نهضت آزادی بود که مهندس بازرگان و شماری از اعضای نهضت آزادی در اعتراض به این جو مجبور به ترک جلسه شدند. نخستین کنگره جبهه ملی عملاً به شکست انجامید و بی‌برنامگی، دسته‌بندی و آشفتگی درونی جبهه را آشکار کرد مضافاً اینکه انفعال جبهه ملی در برابر شاه و هیات حاکمه، مصدق را بر آن داشت که به صورتی صریح و بی‌پرده با سران جبهه ملی دوم به مخالفت بپردازد، اما سران جبهه، مصدق را به دلیل این موضعگیری متهم به اختلال مشاعر کردند و وی را که «رهبر افتخاری و پیشوای جبهه ملی» می‌نامیدند، از خود رنجاندند و این جدایی موجب انحلال جبهه ملی دوم شد.

غلامحسین مصدق فرزند ارشد دکتر محمد مصدق در خاطرات خود می‌نویسد:

«سه سال پس از تشکیل جبهه ملی دوم، پدرم که در احمدآباد کاسه صبرش لبریز شده بود، روش سازمان رهبری جبهه را در مورد نحوه پذیرش گروههای سیاسی از طریق ارسال مشخصات و مدارک آنها به دفتر جبهه جهت رسیدگی، زیر سوال کشید و تلویحاً عدم اعتماد خود را نسبت به چند تن از اعضای سازمان رهبری ابراز کرده و طی نامه ای در تاریخ 10 اردیبهشت 1343 خطاب به شورای مرکزی جبهه نوشت:

«... لازم است عرض کنم که این اشخاص باید بسیار مردمان ساده‌ای باشند که مدارک خود را با بودن چند نفر از «ما بهتران» که عضو شورا هستند در اختیار جبهه ملی بگذارند، کما اینکه هیچ یک از اعضای شورا که منفردند... هرگز جرات نمی‌کنند به واسطه حضور «از ما بهتران» نظریات صحیح خود را ابراز کنند...»

سرانجام، اعضای شورای مرکزی جبهه ملی دوم، در آخرین نامه خود به پدرم، دسته جمعی استعفا کردند. از آن پس، فعالیت جبهه متوقف شد. به تشویق پدرم جبهه ملی سوم با شرکت نهضت آزادی ایران، حزب ملت ایران، جامعه سوسیالیستها و حزب مردم ایران تشکیل شد. عمر جبهه ملی سوم بسیار کوتاه بود. «ساواک» مهندس بازرگان، دکتر سحابی، آیت الله طالقانی و جمعی از فعالان نهضت آزادی و نیز داریوش فروهر و دکتر سامی و یاران آنان را دستگیر کرد و به محاکمه کشید. بدین سان جبهه ملی سوم در نطفه خفه شد.¹¹

مصدق در نامه‌ای که در بیست و نهم اردیبهشت ماه 1343 به شورای مرکزی جبهه ملی نوشت، با شدیدترین حملات به آن، اعلام کرد «جبهه ملی احتیاج به افراد شجاع و وطن‌پرست دارد که به نمایندگی از طرف احزاب و دستجات از حقوق ملت ایران دفاع کنند و با این اساسنامه و آیین‌نامه هرگز چنین افرادی وارد جبهه نمی‌شوند و جامعه از خدمات فرزندان وطن‌پرست خود محروم خواهد شد.

اکنون که واضح و روشن شده است که از این اساسنامه و آیین‌نامه کاری ساخته نیست، آیا ممکن است از چند ورق کاغذ بی‌مصرف در راه منافع ایران صرف نظر کنند و با مشارکت مخالفان اقدام در تنظیم یک اساسنامه جدید و مفید بفرمایند؟ شاید این اتفاق سبب شود که بتوانند گامهایی در راه آزادی و استقلال وطن بردارند. بنده با حال ناتوان و در این زندان بیش از این نباید عرض کنم و مصدق شوم. چنانچه عرایض مورد توجه قرار نگرفت، این آخرین نامه‌ای است که تقدیم می‌کنم. به انتظار جواب فقط رد یا قبول پیشنهاد.

دکتر محمد مصدق¹²

شورای مرکزی جبهه ملی که بر نظرات خود پافشاری می‌کرد، طی نامه‌ای خطاب به مصدق نوشت:

«نظر به اینکه آن جناب که رهبر و پیشوای نهضت ملی هستند، صراحتاً ترکیب شورای مرکزی جبهه و اساسنامه آن را نفی فرموده‌اید و نظر به اینکه مقابله با نظرات پیشوای معظم را به صلاح نهضت و ملک و ملت نمی‌دانیم و با توجه به اینکه عناصر معتقد به اساس تشکیلات فعلی جبهه ملی از شرکت در سازمانهای نوع دیگر معذور خواهند بود، چنانکه توضیحات معروضه در عریضه قبلی واقع نشود، ادامه کار این شورا غیرمقدور خواهد بود.»¹³

مصدق در تلاش برای نگهداری و اصلاح جبهه ملی در نامه‌ای خطاب به اللهیار صالح کوشید و ی را قانع کند در جهت اصلاح اساسنامه و بر آوردن نظر اقلیت تلاش نماید، اما این نامه هم مفید واقع نشد و اللهیار صالح نیز رسماً عذر خواست¹⁴.

چنین شد که دستگاه رهبری جبهه ملی دسته جمعی استعفای خود را تقدیم کرد و جبهه ملی دوم منحل شد. دکتر محمد مصدق جریان انحلال جبهه ملی دوم را چنین شرح می‌دهد:

«... اکنون قدری از جبهه ملی عرض می‌کنم که چون نخواست با نظریات بنده راجع به تجدید نظر در اساسنامه و آیین‌نامه موافقت کند دست از کار کشید و جبهه منحل گردید. نظریاتم این بوده اشخاص منفرد که در هیچ اجتماعی نیستند وارد جبهه نشوند و همچنین اشخاصی که در اجتماعات هستند همان اجتماعات آنها را انتخاب کند و در مملکت مشروطه از افراد کاری ساخته نیست افراد را باید اجتماع خودشان انتخاب کنند تا پشتیبان آنها باشند. انتخاب اعضای شورا که بعضی عضو اجتماعات بودند و اکثریتشان در هیچ اجتماعی نبودند به دست کنگره ولایات که هر دو سال یک بار اگر تشکیل می‌شد، سد بزرگی در راه پیشرفت جبهه ملی بود که احتیاج به کمک سازمانهای سیاسی و اجتماعات داشت و یک چنین انتخاباتی در حکم انتخاباتی است که برای مجلسین می‌کنند و روح ملت از آن بی‌خبر است با این فرق که نمایندگان شورایی جبهه که روح اجتماعات از انتخاباتشان بی‌خبر است مسوول هیچ اجتماعی نبودند و چنین توضیح داده می‌شد که آنها مسوول کنگره هستند که هر دو سال یک بار باید در تهران تشکیل شود. خلاصه اینکه اعضای شورا نه مسوول بودند نه جمعیتی داشتند که پشتیبان آنها باشد و بعضی از اشخاص منفرد که وارد شورا شده بودند مقصودشان این بود وقت خود را در یک اجتماع بگذرانند و برخی دیگر ماموریت داشتند که در کار جبهه نظارت کنند و گزارش خود را به جاهای لازم برسانند و به همین جهات بود که جبهه ملی نتوانست کوچکترین قدمی در راه مصالح مملکت بردارد. البته نظریات بنده مربوط است به جبهه ملی در مرکز ولی در خارج از مرکز چون در بعضی نقاط عده هموطنان آن قدر نیست که بتوانند حزب تشکیل دهند از عقاید و نظریات این جوانان مطلع و وطن پرست باید به حد امکان استفاده نمود و باید از آنان دعوت نمود که به عضویت شورایی جبهه در آیند. اگر جبهه ملی در مرکز تشکیل شد و آیین‌نامه‌ای تنظیم نمود که اجرای آن در خارج از کشور عملی باشد کار سهل می‌شود و همه تابع یک مقررات خواهند شد و الا هر جبهه باید برای خود مقررات خاصی تنظیم کند و غیر از آزادی و استقلال ایران پیرامون هیچ مرامی نگردد چه با این مرام هیچ کس نمی‌تواند مخالفت کند ولی با هر مرامی غیر از این ولو مفید باشد مخالفت خواهند کرد. برای اینکه جبهه نتواند در مرام اصلی که آزادی و استقلال ایران است توفیق حاصل نماید و این رویه مانع از این نیست که هر حزب و هر اجتماع مرام خاص خود داشته باشد. بیش از این عرض ندارم و توفیق جناب عالی و جوانان وطن‌پرست را که چشم وطن‌پرستان این مملکت به آنها دوخته شده است از خدا خواهانم.

دکتر محمد مصدق¹⁵

جبهه ملی سوم

با انحلال جبهه ملی دوم، مصدق که پا فشاری سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی دوم را می‌دید، تلاش کرد جبهه ملی سوم را بنا نهد. بدین خاطر از رهبران نهضت مقاومت ملی درخواست کرد که اساسنامه جبهه ملی سوم را تدوین کنند. نهضت آزادی، حزب ملت ایران، حزب مردم ایران، حزب سوسیالیست خلیل ملکی و سازمان دانشجویان جبهه ملی، احزاب تشکیل دهنده جبهه ملی سوم بودند. اساسنامه جبهه در اوایل سال 1344 تدوین شد و مورد موافقت مصدق قرار گرفت و رسماً در هفتم مردادماه 1344 این شکل اعلام موجودیت کرد و کوشید به صورت اپوزیسیون در جامعه روشنفکری آن روز تحرکی دوباره ایجاد کند. در اساسنامه جدید، نقایص اساسنامه جبهه ملی دوم مرتفع شده بود، اما رژیم شاه که هیچ گونه مخالفتی را بر نمی‌تابید، رهبران جبهه ملی سوم را بازداشت کرد و پس از نزدیک سه هفته از اعلام موجودیت، جبهه ملی سوم منحل شد.

جبهه ملی چهارم

با ایجاد فضای باز سیاسی در سال 1356 در بیست و هشتم آبان ماه اتحاد نیروهای جبهه ملی با همراهی احزاب جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران، حزب ایران و حزب ملت ایران اعلام موجودیت کرد و دکتر حسینی به عنوان رئیس شورایی مرکزی و سنجابی، بختیار، فروهر، رضا شایان و

مشیري به عنوان اعضاي کمیته مرکزی آن انتخاب شدند.

جبهه ملی چهارم نیز خود را اپوزیسیونی در داخل رژیم می‌دانست که حالتی میانه‌رو داشت و می‌خواست سلطنت و رژیم سلطنتی حفظ شود، اما در عین حال در چارچوب قانون اساسی رفتار کند. لبه حملات جبهه ملی دولتها بودند و شخص شاه از این انتقادات مصون بود. بدین دلیل جبهه نمی‌توانست با اهداف و رفتار ملت ایران هماهنگ باشد و عملاً به کنار زده شد. سرانجام سنجایی پس از ملاقات با امام در پاریس رژیم را غیرقانونی دانست و در اعلامیه‌ای سه ماده‌ای با رژیم سلطنتی مخالفت کرد، اما یکی دیگر از اعضاي شورای مرکزی، یعنی بختیار، نخست وزیري رژیم را پذیرفت و این اقدام موجب انشعابی دیگر در جبهه ملی شد. شورای مرکزی جبهه ملی، بختیار را به دلیل عدم رعایت انضباط سازمانی و قبول نخست وزیري از نظام سلطنتی غیرقانونی از جبهه اخراج کرد.

فعالیت جبهه ملی چهارم تا پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز ادامه داشت که بحث مفصل آن را به جلد دوم این کتاب موکول کنیم.

نهضت آزادی

شاید به جرات بتوان گفت که یکی از پر سر و صداترین جریان‌ها در اواخر دوره چهارم و اوایل دوره پنجم فعالیت احزاب سیاسی ایران، نهضت آزادی ایران است که از طرفی با چهره‌ای اسلامی وارد صحنه سیاسی و مبارزه شد و از طرف دیگر با روحانیت و مرجعیت ارتباط تنگاتنگ داشت و از سویی با مصدق و جریان نهضت مقاومت ملی روابطی دوستانه، بلکه مریدانه داشت. این جریان ملی - مذهبی که از بطن جبهه ملی و نهضت مقاومت ملی جوشیده بود، نسبت به جبهه ملی قدمی به پیش محسوب می‌شد و در نهایت نیز جناح تندروی آن به سازمان مجاهدین خلق منتهی شد. در بیست و پنجم اردیبهشت ماه 1340 نهضت آزادی توسط 24 یا 25 نفر از اعضاي نهضت مقاومت ملی تشکیل شد. حضرات آیات سید محمود طالقانی، زنجانی و آقایان: مهندس بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، دکتر عباس شیبانی، رحیم عطایی، مهندس منصور عطایی، عباس سمیعی و حسن نزیه از شناخته شده‌ترین این افراد بودند. از این افراد مرحوم آیت الله طالقانی که دیدگاهی رادیکالتر داشت و چهره‌ای روحانی و مردمی بود را نمی‌توان یکی از اعضاي نهضت به حساب آورد. وی هم با نواب صفوی رفاقت داشت و هم نسبت به مصدق و رهبری نهضت ملی علاقه نشان می‌داد و هم با بازرگان و دوستانش همراهی می‌کرد و مسجد هدایت که او امامت جماعت آن را بر عهده داشت، کانون تجمع انقلابیان و مبارزان بود.

باری، نهضت آزادی جمعیتی ملی - مذهبی بر پایه جبهه ملی بود که به صحنه سیاسی آن روز وارد شد.

بازرگان، مرامنامه نهضت آزادی ایران را در چهار بند خلاصه می‌کند:

«به طور خلاصه باید عرض کنم که مرامنامه نهضت آزادی ایران در چهار اصل خلاصه می‌شود: مسلمانان، ایرانی، تابع قانون اساسی و مصدقی بودن.

1- مسلمانان: نه به این معنی که یگانه وظیفه خود را روزه و نماز می‌دانیم، بلکه ورود ما به سیاست و فعالیت اجتماعی، من باب وظیفه ملی و

فریضه دینی بوده، دین را از سیاست جدا نمی‌دانیم و خدمت به خلق و اداره امور ملت را عبادت می‌شماریم. آزادی را به عنوان موهبت اولیه الهی و کسب و حفظ آن را از سنن اسلامی و امتیازات تشیع می‌شناسیم. مسلمانان، به این معنی که به اصول عدالت و مساوات و صمیمیت و سایر وظایف اجتماعی و انسانی، قبل از آنکه انقلاب کبیر فرانسه و منشور ملل متحد اعلام نماید، معتقد بوده‌ایم.

2- ایرانی هستیم: ولی نمی‌گوییم هنر نزد ایرانیان است و بس، ایران دوستی و ملی بودن ما، ملازم با تعصب نژادی نیست و بالعکس مبتنی بر

قبول نواقص و معایب خود و احترام به حقوق و فضایل دیگران است. نسبت به حیثیت و استقلال و تعالی کشورمان فوق‌العاده پافشاری می‌کنیم، ولی مخالف ارتباط و تعادل با سایر ملل و زندگی در جهانی که روز به روز پیوندها و احتیاجات متقابل شدیدتر می‌شود نیستیم.

3- تابع قانون اساسی هستیم: ولی منافی - مؤمن بعضی و نکفر بعضی - نبوده، از قانون اساسی به صورت واحد و جامع طرفداری می‌کنیم و

اجازه نمی‌دهیم اصول و اساس آن که آزادی عقاید و آزادی مطبوعات و اجتماعات، استقلال قضات، تفکیک قوا و بالاخره انتخابات صحیح است، فراموش و فدا شود و حکومت ملی و حاکمیت قانون پایمال گردد.

4- مصدقی هستیم و مصدق را از خادمین بزرگ و افتخارات ایران و شرق می‌دانیم، ولی نه به آن معنی و مقصدی که از روی جهل و غرض

تهمت‌زده، مکتب او را مترادف با هرج و مرج و تقویت کمونیسم و تعصب ضدخارجی و جدایی از جهان معرفی کرده‌اند.

ما مصدق را به عنوان یگانه رئیس دولتی که در طول تاریخ ایران، محبوب و منتخب واقعی اکثریت مردم بود و قدم در راه خواسته‌های ملت برداشت و توانست پیوند بین دولت و ملت را برقرار سازد و مفهوم واقعی دولت را بفهماند و به بزرگترین موفقیت تاریخ اخیر ایران؛ یعنی شکست استعمار نائل گردد، تحلیل می‌کنیم و به این سبب از «تز» و «راه مصدق» پیروی می‌کنیم.¹⁶

در حقیقت نهضت آزادی با توجه به تجربیات دوران مبارزه در نظر داشت سازمانی سیاسی با هویتی ملی - مذهبی باشد که هم هویتی ملی و آزادیخواه و لیبرال و دموکرات داشته باشد و هم پشتوانه‌ای مذهبی و دینی، زیرا به اعتقاد رهبران آن فعالیت سیاسی بایست بر مبنای اسلام، قانون اساسی و اعلامیه حقوق بشر باشد.

اما چنانچه در بحث جبهه ملی دوم ملاحظه شد، جبهه ملی نه تنها از نهضت آزادی استقبال نکرد، بلکه در برابر آن به مقاومت هم پرداخت. بازرگان دلیل اصلی اختلاف نهضت آزادی و جبهه ملی را بحث بر سر شاه می‌دانست. موضعگیریهایی متفاوت جبهه با نهضت در مسائل مختلف دلیل اختلاف دیگر این دو بود. در برابر برخورد سرد جبهه ملی، مرحوم دکتر مصدق برخوردی مثبت با آن داشت. چنانچه بازرگان در نامه‌ای خطاب به مصدق تقاضا کرد که نهضت مورد پشتیبانی و راهنمایی‌های وی قرار گیرد و مصدق نیز ضمن تبریک، از تشکیل نهضت استقبال کرد. بازرگان در خاطرات خود نامه نهضت و پاسخ دکتر مصدق را چنین بازگو می‌کند:

«قبل از اعلام تشکیل نهضت آزادی ایران، تصمیم خودمان را در نامه‌ای، به وسیله دکتر غلامحسین مصدق، به استحضار ایشان رساندیم و جواب دریافت کردیم. متن نامه و پاسخ آن به شرح زیر است:

21 اردیبهشت 1340

جناب آقای دکتر مصدق

پیشوای نهضت ملی ایران

با استحضاری که از وفاداری و ایمان مداوم مردم نسبت به اصول نهضت ملی ایران دارید و علاقه و انتظاری که در دل‌های فرزندان وطن به احیای آزادی و تأمین استقلال کشور عزیز وجود دارد و با توجه به تحولات اخیر جهانی، عده‌ای از افراد مومن مبارز که در طول هشت سال اختناق از ادامه راه پیشوای محبوب و تعقیب خواسته‌های مردم آرام ننشسته بودند، در صدد برآمدند با توکل به عنایات خداوندی و به سرمایه شرف و غیرت و همت مردم آزاده ایران، جمعیتی به نام «نهضت آزادی ایران» تشکیل دهند. یقین داریم از پشتیبانی و راهنمایی‌های پیشوای بزرگ خود، پیوسته برخوردار خواهیم بود.

با تقدیم صمیمی‌ترین درود و سلام دوستان و ارادتمندان

از طرف موسسین نهضت آزادی ایران - مهندس مهدی بازرگان

پاسخ نامه بالا بدین شرح است :

احمدآباد - 25 اردیبهشت 1340

جناب آقای مهندس مهدی بازرگان

قربانت شوم مرقومه محترمه مورخ 21 جاری، مبشر تشکیل جمعیتی به نام «نهضت آزادی ایران» عز وصول بخشید و موجب نهایت امتنان گردید. تبریکات صمیمانه خود را تقدیم می‌کنم و تردید ندارم که این جمعیت تحت رهبری شخص شخیص جناب عالی موفق به خدمات بزرگی نسبت به مملکت خواهد شد و بنده توفیق جناب عالی و همکاران محترمتان را در این راه از خداوند مسالت دارم.

دکتر محمد مصدق¹⁷

به هر حال تاسیس نهضت آزادی نه تنها نوعی انشعاب و اعتراض به جبهه ملی نبود، بلکه برخی از افراد مذهبی نهضت مقاومت ملی می‌خواستند در داخل جبهه ملی صاحب کرسی و نظر بشوند، اما جبهه ملی به دلیل جو غیرمذهبی آن با حضور تشکیلاتی نهضت مخالف کرد، اما در نهایت با پشتیبانی شخص مصدق، نهضت آزادی در برابر جبهه ملی دوم پیروز شد و ستون فقرات و ادامه دهنده نهضت ملی و نهضت مقاومت ملی در طول مبارزه شد و به این دلیل رهبران آن در طول مبارزه به زندان‌های کوتاه یا بلندمدت محکوم می‌شدند. جو مذهبی و دینی نهضت آزادی و وجود افراد

وجیه‌المله باعث شده بود که این تشکل در میان مردم و روحانیان هم پایگاهی محکم داشته باشند. چنانچه نه تنها در داخل کشور، بلکه در خارج از کشور؛ یعنی اروپا و آمریکا نیز به فعالیت می‌پرداخت. البته ما درصدد تایید یا نقد عملکرد نهضت آزادی و جبهه ملی و دیگر احزاب و جریان‌های اپوزیسیون نیستیم و در این مختصر فقط معرفی کوتاهی از آنها ارائه می‌دهیم. چیزی که درباره جبهه ملی و نهضت آزادی و دیگر جریان‌های ملی یا ملی - مذهبی مشهود است، عدم درک درست آنها از واقعیت جامعه و عقب افتادن آنها از نهضت امام و انقلاب اسلامی ایران است که جای بحث و تأمل بسیار دارد.

سازمانهای چریکی

در کنار احزاب و جریان‌های مخالف رژیم که معتقد به مبارزه پارلمانتاریستی در داخل حاکمیت بودند، گروهی از جوانان به مبارزه مسلحانه دست زدند. این گروهها به طور کلی عبارت بودند از:

- 1- هیاتهای موتلفه
 - 2- حزب ملل اسلامی¹⁸
 - 3- سازمان چریکهای فدایی خلق ایران که فرزندان معنوی حزب توده بودند.
 - 4- سازمان مجاهدین خلق ایران که فرزندان معنوی نهضت آزادی محسوب می‌شدند.
 - 5- برخی جریان‌های مارکسیستی دیگر چون، سازمان آزادیبخش خلقهای ایران، سازمان آرمان خلق، توفان، سازمان پیکار (که منافقانی بوده‌اند که از مجاهدین خلق منشعب شدند و در آن سازمان دست به کودتا زدند). این سازمان در قبل از انقلاب به سازمان مجاهدین مارکسیست معروف بود.
 - 6- گروههایی که با ایدئولوژی اسلامی وارد مبارزه شدند، مانند سازمان ابوذر (در نهاوند)، گروه شیعیان راستین (در همدان)، گروه الله اکبر (در اصفهان)، گروه الفجر (در زندان قصر) و برخی سازمانهای دیگر.
 - 7- هفت گروه و سازمانی که معتقد به مبارزه مسلحانه بودند و پس از انقلاب اسلامی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را تشکیل دادند: امت واحده، توحیدی خلق (در خارج از کشور) توحیدی فلاح، توحیدی بدر، موحدین، صف و منصورون.
- بحث درباره تمام این سازمانها لزومی ندارد و ما فقط به اختصار به سازمان چریکهای فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق می‌پردازیم.

سازمان چریکهای فدایی خلق ایران

سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در اواخر فروردین 1350 با به هم پیوستن دو سازمان دیگر تشکیل شد: گروه اول در اواخر سال 1345 در دانشگاه تهران توسط بیژن جزنی، عباس سورکی، علی اکبر صفایی فراهانی، محمدرضا صفاری آشتیانی، زرار زاهدیان و حمید اشرف اداره می‌شد و بعدها به نام گروه «جزنی» یا «سیاهکل» معروف شد. این گروه توسط عباس صفاری فراهانی نفوذی ساواک لو رفت و همگی اعضای آن بازداشت شدند و فقط علی اکبر صفایی فراهانی و محمد صفاری آشتیانی موفق به فرار از کشور شدند. گروه دوم، برخی از جوانان فعال در جریان‌های سیاسی بودند که اصلی‌ترین آنها مسعود احمدزاده و امیر پرویزپویان بودند. این دو گروه پس از مذاکرات طولانی، در فروردین ماه 1350 با هم ادغام شدند و برخی عملیات مسلحانه علیه رژیم را سازماندهی کردند، اما به دلیل جو پلیسی حاکم بر جامعه آن روز و عدم موفقیت مبارزات مسلحانه، سازمان چریکهای فدایی خلق، به دو گروه اقلیت و اکثریت منشعب شد. اکثریت معتقد به ادامه مبارزه مسلحانه بود و اقلیت از این مبارزه سر باز می‌زد و معتقد بود که باید فعالیت‌های سیاسی را در میان کارگران و کارخانه‌ها توسعه داد.

پس از این انشعاب عملاً فعالیت خاصی از این سازمان دیده نشد تا اینکه آنان در جریان نهضت اسلامی مجدداً فعال شدند و از راه دزدی اسلحه و مهمات از پادگانها ضررهایی به ملت مسلمان وارد آوردند.

سازمان مجاهدین خلق ایران

سازمان مجاهدین خلق ایران فرزند معنوی نهضت آزادی محسوب می‌شد. بنیانگذاران این سازمان محمد حنیف نژاد، سعید محسن و علی اصغر

بدیع‌زادگان جزو سازمان دانشجویی نهضت آزادی بودند و در شهریورماه 1344 این سازمان را بنیان نهادند. این سازمان تیم ایدئولوژی متشکل از 9 جوان 17 تا 27 ساله تشکیل داد تا ایدئولوژی اسلامی را به عنوان راهنمای عمل با تلفیقی از جنبه‌های اجتماعی مارکسیسم به عنوان ایدئولوژی حاکم بر سازمان معرفی کند.

سازمان مجاهدین خلق با سران نهضت آزادی، مرحوم دکتر شریعتی، مرحوم آیت الله طالقانی و برخی از روحانیان مبارز ارتباط داشت و به همین دلیل و به دلیل ظاهر اسلامی، محل خوبی برای جذب دانشجویان و جوانان متدین و مبارز بود و توانست در میان جوانان پرشور مسلمان جایگاهی ویژه بیابد و ضرباتی بر رژیم وارد کند، اما در شهریور 1350، 69 تن از اعضای آن دستگیر شدند و سازمان لو رفت. برخی از آنها اعدام شدند و برخی دیگر به زندانهای طویل‌المدت محکوم شدند.

اعضای باقیمانده سازمان برای حفظ موجودیت آن مجدداً دست به تجدید سازمان زدند که از جمله آنها می‌توان به شهید مجید شریف‌واقفی و تقی شهرام عامل اصلی کودتا در سازمان اشاره کرد. آنها توانستند جوانان دیگری را به سازمان جذب کنند و در عین حال در خارج از کشور با همکاری دانشجویان ایرانی، نشریات خود را چاپ نمایند حتی رادیویی مخفی در بغداد راه‌اندازی کنند.

سازمان مجاهدین خلق عامل اصلی بدبختی و تیره روزی ایران را وابستگی ایران به غرب و امپریالیسم آمریکا و رژیم شاه می‌دانست و هدف خود را نیز سقوط رژیم شاهنشاهی از طریق مبارزه مسلحانه اعلام کرده بود و چون وابستگی ظاهری به اردوگاه اسلام داشت، بزرگان روحانیت و سیاسیها و روشنفکران مسلمان از آن پشتیبانی می‌کردند. تنها امام خمینی و بعدها شهید مطهری به عمق ماهیت انحرافی سازمان پی بردند و از تأیید سازمان خودداری کردند.

سازمان در سال 1354 با انتشار بیانیه‌ای که برای بسیاری از افراد و شخصیت‌های مبارز مسلمان غیرمترقبه بود، مواضع ایدئولوژیک جدید خود را منتشر کرد. این اعلامیه نشان‌دهنده تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان بود، آنها صریحاً اعلام کردند که «مارکسیسم تنها فلسفه واقعی انقلابی است» و افزودند «ما مارکسیسم را انتخاب کردیم... اسلام به دلیل اعتقاد به خدا و نبوت و قیامت نمی‌تواند در ردیف نیروهای بالنده اجتماعی باشد.» با پیدا شدن نفاق در سازمان مجاهدین خلق و به شهادت رساندن شهید شریف‌واقفی و شهید لبافی‌نژاد، سازمان مجاهدین مارکسیست جای سازمان سابق را گرفت و باقیمانده مجاهدین خلق نیز که در ظاهر، اسلام را به عنوان ایدئولوژی خود پذیرفته بودند مروج نوعی ایدئولوژی التقاطی شدند که بمراتب خطرناکتر و بدتر از ایدئولوژی مارکسیستی بود و بعدها ضربات سنگینی به انقلاب اسلامی و نظام نوپای جمهوری اسلامی وارد کردند. آری تشکیلاتی که از ابتدا توسط چند جوان خام و ناپخته و با انگیزه شکل گیرد، دام بسیار مناسبی برای شیطان و موجب به انحراف کشیدن بسیاری از جوانان پرشور جامعه اسلامی می‌شود. فعالیت سازمان مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق و دیگر جریان‌های معتقد به مبارزه مسلحانه و اصولاً اپوزیسیون داخل و خارج در جریان نهضت و انقلاب اسلامی بحثی مستقل می‌طلبد. بنای ما در جلد دوم تشریح شمه‌ای از کنشها و واکنشهای آنهاست.

- 1- روزنامه کیهان، شماره 9506، دوازدهم اسفند 1353
- 2- فصلنامه 15 خرداد، شماره های 12 و 13، پاییز و زمستان 1372، ص 30
- 3- همان، ص 33
- 4- همان، ص 32
- 5- جوانان رستاخیز، ش 96، 1355/09/08، به نقل از مجله 15 خرداد، شماره 22، ص 26
- 6- مصاحبه شاه با نمایندگان تلویزیون فرانسه در 2 بهمن 1355، به نقل از فصلنامه 15 خرداد، شماره 22
- 7- زیرا شاه به این نتیجه رسیده بود که باید پست نخست وزیری و پست دبیرکلی تفکیک شود.
- 8- تاریخ معاصر ایران از دیدگاه امام خمینی، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، صص 204 - 203

- 9- عباس شهرياري پيشتتر به خدمت ساواک درآمدہ بود و هيات اجرايي حزب از اين موضوع خبر نداشت. با کشف اين موضوع، وي در سال 1348 توسط عوامل حزب ترور شد.
- 10- مرحوم جلال آل احمد وفادارترين يار خليل ملکي بتدريج راه خود را پيدا مي کرد و به صفوف مردم مي پيوست و اسلام و مباني حياتبخش آن را مي يافت، شايد اگر مرگ مشکوک و زود هنگام او نبود، جلوه هاي بيشتري از وي در بریدن از غرب و پيوستن به اسلام مي ديديم، اما خليل ملکي هرگز همانند دوست خود نبود. جلال آل احمد در کتاب «در خدمت و خيانت روشفکران» به خليل ملکي و انشعاب به وي و ماجراهائي که بر وي رفته است، اشاره مي کند. ر.ک: در خدمت و خيانت روشنفکران، جلال آل احمد، انتشارات رواق، چاپ سوم، صص 332 - 399
- 11- در کنار پدرم؛ مصدق، خاطرات دکتر غلامحسين مصدق، ويرايش و تنظيم از سرهنگ غلامرضا نجاتي، انتشارات رسا، ص 166
- 12- ترکمان، محمد، نامه هاي دکتر محمد مصدق، نشر هزاران، ص 432
- 13- نجاتي، غلامرضا، تاريخ سياسي بيست و پنج ساله ايران، ج اول، انتشارات رسا، ص 271
- 14- همان، صص 282 - 283
- 15- همان، صص 283 - 284
- 16- نجاتي، غلامرضا، خاطرات بازرگان، شصت سال خدمت و مقاومت، انتشارات رسا، ج اول، صص 379 - 380
- 17- همان، صص 384 - 385
- 18- بحث درباره اين دو تشکيلات را به فصل سيزدهم موكول مي کنيم.